هو العلیم

اصالت معنا در مکتب توحید و رفتار اجتماعی

از جبران خطا تا جایگاه عدالت و گذشت

شرح حدیث عنوان بصری ـ ریاضت نفس ـ جلسه ۱۶۸

بیانات
آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرّحمن الرّحیم
و صلّی الله علی سیّدنا و نبّینا ابی‌القاسم محمّد
و علی آله الطّیبین الطّاهرین
و اللعنة علی اعدائهم اجمعین إلی یوم الدین

تعاضد بقاء و تعاون در حیات، مبنای تشریع ادیان الهی مخصوصاً دین اسلام

در جلسهٔ گذشته خدمت رفقا عرض شد که مبنای تشریع ادیان الهی به‌خصوص دین متکامل اسلام، بر تعاضد و مساعدت و همیاری و تعاون در حیات است نه براساس تنازع در بقاء و مقابله و مخالفت در استیفاء حقوق، و این براساس مکتب ماده‌گرایی می‌تواند توجیه پیدا کند که مسئلهٔ تنازع در بقاء به‌واسطهٔ آن جنبهٔ ماده‌گرایی است که بر انسان حکومت می‌کند و [هم‌چنین به‌واسطهٔ] غفلت از جهت معنوی است، زیرا اگر انسان به جهت معنوی توجه کند، آن حیثیت معنوی و روحانی و الهیِ مسئله برای او اصل قرار می‌گیرد و جنبهٔ مادی، فرع واقع می‌شود و این گذر حیات و اعتباریت دنیا، جایگاه خودش را به او نشان خواهد داد و به‌واسطهٔ فهم و ادراکِ صحیح از این مسئله، وضعیت رفتار او تغییر پیدا خواهد کرد و در کردار و اعمال و گفتار او تفاوت پیدا خواهد شد، همان‌طوری‌که این قضیه برای خود انسان در طول زندگی بسیار اتفاق می‌افتد؛ وقتی که انسان با یک نفر در عالم رفاقت و محبت سیر می‌کند می‌بینیم کیفیت گفتار و رفتارش حتی در صورت بروز لغزش از او، به‌نحوی است و اگر خدا نکند که روزی این محبت تبدیل به خصومت بشود، ممکن است که همان کردار انجام بشود و همان لغزش از آن شخص [بروز کند] ولی ما می‌بینیم که دیگر آن کلمات عطوفانه و رئوفانه و با ملایمت و با رئونت[1] از این شخص سرنمی‌زند! انسان می‌رود جستجو و بررسی می‌کند که مطلب از چه قرار است، چه اتفاقی افتاده است، می‌فهمد که هیچ اتفاقی نیفتاده، فقط این دوتا به‌هم زدند، نه او از آن روشی که داشته دست برداشته و نه این به وضعیت دیگری است، فقط آن محبت جای خودش را به خصومت داده است. پس هرچه اتفاق می‌افتد در این درون اتفاق می‌افتد نه در برون، نقش برون در رفتار انسان، نقش کم‌رنگی است، آنچه تعیین کنندهٔ حرکات و کلمات و افعال و اقوال انسان است، آن جنبهٔ درونی او است که نسبت به یک مسئله چه حالتی و چه توجهی دارد.

دوتا بچه را فرض بکنید که دارند با هم بازی می‌کنند، هردو بچه هستند و بچه تقصیر ندارد، اگر قرار باشد که انسان بخواهد تقصیر را برای فردی قرار بدهد خب تقصیر برای آن فردی است که در رفتار خودش، کارها را از روی اختیار و فکر و تأمل انجام می‌دهد ولی دوتا بچهٔ پنج، شش ساله وقتی که دارند در یک جا حرکت می‌کنند و برحسب اتفاق کاری انجام می‌شود، لیوانی را می‌شکنند، شیشه‌ای را می‌شکنند، فرض کنید در عالم بچگی چیزی را ازبین می‌برند، اگر این را بچهٔ خود انسان انجام بدهد، انسان در دلش نسبت به او حالت خاصی دارد ولی اگر این را بچهٔ همسایه انجام بدهد یا بچهٔ فردی که انسان با او چندان میانهٔ خوبی ندارد، خب با او میانهٔ خوبی ندارد، این بچه چه گناهی کرده است؟! این بچه که در اینجا در این ارتباطات نقشی ندارد، آدم شروع می‌کند و می‌گوید: «ای فلان شده! این هم از شومی این خانواده است و این هم از بدبختی است که به سر ما می‌آید، این از خودشان این هم از

[1] ***دیکشنری آبادیس***: «رئونت؛ دارای جلال و شکوه و فروغ.»

بچه‌شان، برای ما زندگی نگذاشته‌اند»! خب بابا این که همان است، تفاوتی نکرده، هردو بچه هستند، هردو هم پنج ساله و هر دو هم یک کار انجام می‌دهند و یک نقش را ایفا می‌کنند.

لزوم برگشت مسائل به جنبهٔ الهی و عقلانی نه جنبهٔ مادی و ماتریالیستی

این نکته، نکتهٔ بسیار مهمی است که چطور مبنا در رفتار انسان، باید به جنبهٔ عقلانیِ مظاهر عادی، ارجاع و برگشت داده بشود نه به جنبهٔ مادی قضایا و به جنبهٔ ظاهری آنها. متأسفانه ما در خیلی از مجامع حتی در مجامع دینی هم این مسئله را مشاهده می‌کنیم که همهٔ معیارها، معیارهای مادی و ـ چنانچه در جلسهٔ قبل گفته شد ـ ماتریالیستی است، یعنی دیدگاه‌ها براساس ماده و روابط ماده و خودی و غیرخودی بودن، شکل پیدا می‌کند، نه براساس منطق و واقع و حقیقت امر. و به‌واسطهٔ آن جهت است که انسان در رفتارش و در صحبتش و در مسائل اجتماعی، این‌گونه بروز و ظهور پیدا می‌کند و چه‌بسا این قضایا و این مطالب به جهات بسیار ناپسند و زشت و قبیح و وقیحی منتهی می‌شود. اما در دیدگاه اهل توحید و ادیان الهی مسئله به شکل دیگری است، مسئله بر آن حیثیت عقلانی و منطقی و الهی امور و اوضاع دور می‌زند، قضاوت‌هایی که انجام می‌گیرد، آن قضاوت‌ها براساس جنبهٔ روحانی و الهی است نه براساس جنبهٔ مادی.

توحید و کفر، تنها ملاک در مرزبندی بین حکومت اسلامی و حکومت کفر

در قضاوت‌های اهل توحید، خودی و غیرخودی راه ندارد، در حکم‌های اهل توحید، خودی بودن و غیرخودی بودن، جایگاهی ندارد، این نوع قضاوت، قضاوت کفر است و قضاوت شرک است و قضاوت الحاد است و قضاوت اهل زندقه است. در مکتب اسلام، مسئله به ایمان برمی‌گردد، آن ایمان اگر در غیرخودی بود، او خودی است، و اگر غیرایمان در خودی بود، او ناخودی و غیرخودی است. لذا ما می‌بینیم که مرحوم والد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در سخنانشان نسبت به مرزبندی قلمرو اسلام، مرز را مرز خاکی و تپه و خار و سیم خاردار نمی‌دانستند، مرز در حکومت اسلام، مرز توحید و کفر است، در هر منطقه از مناطق دنیا که در آن منطقه، پرچم توحید باشد، خواه آن منطقه زیر سلطهٔ حکومت کفر باشد، آن منطقهٔ خاص، مرز اسلام است و هر منطقه‌ای که جامعهٔ آن منطقه، خارج از لواء توحید باشد گرچه در جنب حکومت اسلام باشد، او خارجی است گرچه در جوار حکم حکومت و مرز اسلام باشد،[1]

وظیفهٔ حکومت اسلام دفاع از مسلمانان بدون لحاظ مرز جغرافیایی و ملاحظات سیاسی

و در هرجا که مسلمانی هست بر حکومت اسلام واجب است که از آن مسلمان در صورت مورد تعدی و مورد تجاوز غیر و کفر قرار گرفتن، دفاع و حمایت کند گرچه آن جامعه در اقصیٰ نقاط عالم باشد، تفاوتی نمی‌کند، چه آن مسلمان، در نزدیک باشد، در خاورمیانه باشد یا در غیرخاورمیانه باشد، یا در بلاد آفریقا باشد یا در بلاد آمریکا باشد، یا در سایر جاها باشد، وظیفهٔ حکومت اسلام دفاع از مسلمان بدون مرز و بوم و بدون ملاحظات سیاسی و منافع سیاسی است. این وظیفهٔ حکومت اسلام است و باید این مطلب را رسماً اعلان کند و باید این مطلب را به‌عنوان یک حکم واقعیِ ضروری و بتّی مورد عمل قرار بدهد، این همان دیدگاه توحید در روابط بین‌الملل در حکومت اسلام است.

کیفیت دیدگاه و عملکرد امیرالمؤمنین علیه‌السلام نسبت به افراد جامعه اعم از مسلمان و غیر مسلمان

حالا مطلب که از اینها بالاتر است، این حداقل چیزی است که انسان می‌تواند در اینجا مدّنظر

---

[1] ***امام شناسی***، ج ۸، ص ۱۶۴.

قرار بدهد، امیرالمؤمنین علیه‌السّلام که پا را فراتر از این گذاشته است، در قلمرو اسلام که به یک زن یهودی تعدّی می‌شود و طلای او را از پا یا دست او درمی‌آورند و به یغما می‌برند، امیرالمؤمنین آن‌قدر ناراحت می‌شود که برای مردم سخنرانی می‌کنند و می‌فرمایند: **«اگر انسان از این مصیبتی که وارد شده است بمیرد، روا است»**؛[1] [مصیبت این است] که در زیر حکومت و لوای اسلام، یک زن یهودی که خود را در ملجأیت و پناه اسلام قرار داده است و با این دیدگاه دارد در شب سر را به متکا می‌گذارد و روز را در پناه دولت اسلام شروع می‌کند و با این دیدگاه دارد روزگار خود را می‌گذراند، [مورد تعدی قرار می‌گیرد،] من که علی هستم و حاکم بر مسلمین هستم، در قبال این تعدی و تجاوزی که به یک زن یهودیه در بلاد حکومت من که حکومت اسلام است دارد انجام می‌شود، چه جوابی به خدا بدهم؟! واقعاً این مسئله، مسئلهٔ عجیبی است! این مطلب، مطلب خیلی عجیبی است که امیرالمؤمنین می‌فرمایند و کسی این مطلب را ادرک نمی‌کند مگر اینکه خود او در همان حال و هوای امیرالمؤمنین علیه‌السّلام باشد، او ادراک می‌کند، کسی این مطلب را ادراک نمی‌کند مگر اینکه از همان مَشرَب و منبع، به مُدرَکات و مفاهیم الهی رسیده باشد و در تحت آن ولایت، به مقام ولایت و به مقام توحید و عرفان رسیده باشد، او می‌تواند این مطلب را بفهمد.

دیدگاه اولیای الهی نسبت به نحوهٔ ارتباط با افراد جامعه براساس مکتب توحید نه براساس مکتب ماتریالیستی

و ما این مسائل را در زمان حیات مرحوم والد احساس می‌کردیم، مطالبی که به نظر و اعتقاد ما اصلاً هیچ ربطی به ایشان نداشت، مطالبی که ما با آن همه ادعا و مدّعا و...، خیلی این مطالب را به‌نظر نمی‌آوردیم، جریانی که برای بنده‌خدایی اتفاق افتاده بود و اصلاً ارتباطی به ایشان نداشت، مسئله‌ای که اتفاق افتاده، فرض بکنید قضایای روزمره‌ای که اتفاق می‌افتد و برای ما عادی است و ما چندان به آنها توجه نمی‌کنیم و وقتی که می‌بینیم وقتش گذشته، می‌گوییم: وقتش گذشته و دیگر پیگیری ندارد، چرا انسان بخواهد آن مطالب را پیگیری کند، اما ما می‌دیدیم که ایشان این مطلب را در دفترچه‌شان نوشته‌اند و ما را صدا می‌کردند که «بیا برو و به این مطلب برس و آن را پیگیری کن و جوابش را برای من بیاور» و تا ما نمی‌رفتیم و انجام نمی‌دادیم و به آن مطلوبِ ایشان نمی‌رسیدیم، ایشان آن را خط نمی‌زدند! گاهی اوقات می‌شد که من یکی دو روز دیرتر به ایشان می‌گفتم [که من آن کار را انجام دادم،] من وقتی که می‌آمدم و سر دفترچهٔ ایشان می‌رفتم که ببینم ایشان آن را خط زده، می‌دیدم که ایشان هنوز خط نزده، بعد ایشان به من می‌فرمودند:

> چرا شما مطلب را زود به من نمی‌گویید؟ تا وقتی که این نکته در اینجا نوشته است، ذهن من مشغول است و اگر شما نیایی بگویی ذهن مرا مشغول نگه داشته‌ای!

و من دو روز ذهن ایشان را مشغول نگه داشته بودم، یعنی مسامحه کرده بودم و نرفته بودم [به ایشان بگویم که آن کار را انجام دادم.] و ما می‌دیدیم که نه، مطلب طور دیگری است، خلاصه مسئله این نیست که «برو این را انجام بده و بعد هم دنبال کارت برو»، یعنی دیگر حالا [مسئله‌ای نیست، نه،] ایشان می‌نوشتند و ما می‌بایستی که نتیجهٔ مطلب را به ایشان گزارش می‌دادیم، اگر طبق مراد و مقصود، انجام گرفته بود، خط می‌زدند والاّ می‌فرمودند: «دوباره باید بروی و این کارِ خودت را که به‌طور ناقص انجام داده‌ای، تصحیح کنی»، حالا آنجا دیگر کار ما درمی‌آمد، این که حالا رفتیم و یک کاری انجام دادیم و از خودمان کم کردیم یا زیاد کردیم یا اصلاً ندانم‌کاری کردیم و...، [مسئله این نبود،] ایشان می‌فرمودند: «نه، آن که من گفتم باید بروی انجام بدهی و باید خودت بروی و درستش کنی»، بعد می‌رفتیم و انجام می‌دادیم و بعد که گزارش می‌دادیم، ایشان با مداد روی آن را خط می‌زدند که این کار

---

[1] ***الغارات***، ج ۲، ص ۳۲۸؛ ***الکافی***، ج ۵، ص ۵؛ ***نهج البلاغة*** (صبحی صالح)، ص ۶۹.

انجام شد. حالا همین‌طور کار بعدی و بعدی.

این مسئله از چه روحیه‌ای و از چه نفسی حکایت می‌کند؟ چیزی که اصلاً به‌نظر ما یک مسئلهٔ بسیار عادی و طبیعی می‌آید. و ما باید از این تجربه‌ها و الگوها در زندگی خود استفاده کنیم و آنها را به‌کار ببندیم و نسبت به دیگران و صحبت‌هایی که می‌کنیم و در کردارمان و رفتارمان، باید اینها مدّنظر قرار بدهیم و اینها را اسوه قرار بدهیم تا بتوانیم به نتیجه برسیم.

اهمیت تأثیر اولیهٔ اعمال بر نفس خود انسان نه دیگران و اجتماع

این دیدگاه اهل عرفان و اهل توحید نسبت به این مسئله است که انسان آن دیدگاهش براساس ماده نیست، براساس این چند روز گذشتن دنیا نیست، براساس چهار سال حکومت کردن نیست، براساس دو روز رفتن و پشت یک میز نشستن نیست، بابا این میز را دو روز دیگر از تو می‌گیرند، باید بر این اساس باشی که این عملی را که الآن داری انجام می‌دهی، این کاری را که داری می‌کنی، این خلاف شرعی را که الآن داری انجام می‌دهی، این مطلبی را که الآن می‌گویی، این افشاء سرّی را که الآن داری می‌کنی، این آبرویی را که الآن داری می‌بری، حالا صرف‌نظر از این که بله، این کار شما برای دیگران چه هدیه‌ها و تحفه‌هایی است (و می‌گویند: بفرمایید! این هم از اوضاعی که ما داریم همه را به آن اوضاع دعوت می‌کنیم) حالا اینها بماند، این قضیه در پروندهٔ شما ثبت خواهد شد، حالا چه این که افراد دیگر، مغرضین و آنهایی که دنبال بهانه و این چیزها هستند، مطلع بشوند یا مطلع نشوند، اصلاً بر فرض که هیچ‌کس از این قضیه مطلع نشود، این عملی را که شما انجام می‌دهید، این عمل در نفس شما به‌عنوان یک عمل ماتریالیستی و ماده‌گرایی ثبت خواهد شد! برای آن چه فکری کرده‌اید؟! یا این که نه: «بگویید آقا! همهٔ اینها حرف است و ما هم به اینها کاری نداریم و باید بر خر مراد سوار بشویم»! آن یک مطلب دیگری است که در آن صورت انسان می‌فهمد که تکلیفش چیست.

خلاصه قضیه این است که خودمان را نمی‌توانیم گول بزنیم، خداوند راه را نشان داده، چاه را نشان داده، بی‌راهه را نشان داده، اگر سرمان را در گونی بکنیم چشممان را بستیم، دیگران ما را می‌بینند، دیگران همه سرشان را در گونی نکرده‌اند، دیگران همه سرشان را مثل کبک در برف نکرده‌اند، دیگران هم عقل دارند، یونجه نخورده‌اند و می‌دانند و در محاسبه درمی‌آورند، و براساس آن محاسبه با ما رفتار می‌کنند، حالا مدام ما بالا برویم و پایین بیاییم، دائماً بگوییم ما این هستیم و آن هستیم، خیلی‌خوب این این هستیم و آن هستیم، این برای ما است، اما دیگران نسبت به ما چه قضاوتی می‌کنند؟ دیگران که این رفتار ما را می‌بینند و هر روز برای هم نقل می‌کنند و نُقل مجالسشان است، آنها چه تفکری دارند؟ باید به آن مسئله بپردازیم.

اصالت باطن و معنا، تنها مبنای ادیان الهی

این مطلب مطلبی است که باید برای اهل معرفت و اهل توحید و اهل سیر مورد توجه قرار بگیرد که مبنای در اسلام و همین‌طور همهٔ ادیان الهی، براساس اصالت به باطن و اصالت به معنا و اصالت به غیب است نه براساس اصالت ماده و نه براساس وعده‌های دروغ و نه براساس گول‌زدن‌ها و فریب‌دادن‌ها و به دو روزِ دنیا نگاه کردن‌ها؛ قضیه براساس آن جنبهٔ معنا و آن جنبهٔ الهیِ قضیه است، روی آن اساس، حضرت موسی علیٰ نبینا و آله و علیه السلام نازل شده است، روی آن اساس، حضرت عیسی علیٰ نبینا و آله و علیه السلام نازل شده؛ ﴿لِتُخۡرِجَ ٱلنَّاسَ مِنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ﴾[1] خداوند متعال در سورهٔ ابراهیم علیٰ نبینا و آله و علیه السلام راجع به حضرت موسی می‌فرمایند: «ما موسی را فرستادیم تااینکه اینها را از ظلمت به نور خارج کند»، کدام نور؟! مگر نور با دروغ می‌سازد؟! مگر نور با تهمت می‌سازد؟! مگر نور با افشاء سرّ مردم می‌سازد؟! مگر نور با از سرّ مردم سردرآوردن به انواع

---

[1] سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۱.

و وسایل می‌سازد؟! کدام نور؟! کدام ظلمت؟! از چه ظلمتی درآمدیم؟ آیا ظلمت فقط همین بت را پرستیدن است؟! این که ظلمت نیست، این بت را یک تیشه در سرش بزنی، خُرد می‌شود و به زمین می‌افتد، آن ظلمتی که بت نفس و بت‌های نفس را در درون خود می‌پروراند، آن ظلمتی که با هزار تیشه و کلنگ و وسایل مخرب و دینامیت، شما نمی‌توانید آن بت‌ها را در دل خودتان ازبین ببرید، حضرت موسی نوید داده است که این ظلمت را تبدیل به نور بکند، این ظلمت، والاّ بله، خود حضرت ابراهیم رفت و همهٔ آن بت‌ها را شکست و وقتی که مردم آمدند به مردم فرمودند: «نگاه کنید آن بت بزرگ زده و آنها را خُرد کرده و خراب کرده»،[1] آیا با این بت‌شکستنِ حضرت ابراهیم، قضیه تمام شد؟! آیا دیگر همهٔ دنیا را توحید گرفت؟! آیا دیگر سر شیطان بریده شد؟! آیا دیگر در آنجا ظالمی نیست؟! نه، تازه همهٔ بت‌ها را که شکسته آمده‌اند و می‌گویند که «ما باید اعدامش کنیم! چرا زدی بت‌ها را شکستی؟» خب اگر قرار بود که با ازبین رفتن بت، دیگر مسئله ختم بشود و خاتمه پیدا بکند، دیگر هیزم جمع کردن و آتش زدن و حضرت ابراهیم را در درون آتش انداختن، چه معنایی دارد؟[2] تازه اول اشتعال آن بت‌ها شروع شد: «بَه، این را نگاه کن، جوان یک قد الف آمده و تمام دین و اوضاع و زندگیِ ما را به‌هم ریخته، زده همهٔ بت‌های ما را شکسته! اصلاً چه کسی به تو گفته که به آنها دست بزنی؟ تو غلط کردی! تو از پیش خودت آمدی این کار را کردی، آیا اجازه گرفتی؟ نگرفتی؟»! تازه آن بت‌های درونی شروع به حرف زدن می‌کنند که «تو چه کسی بودی که آمدی یک‌همچنین کاری را کردی؟ بیخود کردی که یک‌همچنین کاری را کردی! تو چه کسی بودی که آمدی به آن ناموس ما که دین و مذهب و ملت ما که آن فرض کنید از همین بت و... است، تجاوز کردی؟ هیزم جمع کنید و منجنیق بیاورید و او را در آتش بگذارید که این بت‌های درون و نفس ما خدای‌ناکرده نمیرند! این بت‌ها همیشه زنده بمانند! این بت‌ها همیشه نفَس بکشند! این بت‌ها در سلامتی و صحت به‌سر ببرند! غذای آنها را آماده کنیم.»

حفظ بت درون، مبنای تمامی حکومت‌های ظالم

تمام حکومت‌های ظلم و تمام قضاوت‌های ظلم که در طول تاریخ انجام شده است و می‌شود و تا زمان ظهور حضرت ارواحنافداه انجام خواهد شد، همه برای این است که می‌گوییم: «ما می‌خواهیم آن بت‌ها را نگه داریم»! سیدالشهدا علیه‌السّلام را برای چه کشتند؟ برای اینکه می‌گفتند: «ما می‌خواهیم این بت را نگه داریم، این وضعیت خود را می‌خواهیم نگه داریم»، اگر امام حسین با یزید بیعت می‌کرد، خب یزید تمام حکومت را به حضرت می‌داد: «خب چه عیب دارد؟! این که با ما راه آمده، این که با ما کنار آمده، این که آمده بیعت کرده، جلوی جمعیت دست ما را بوسیده و گفته که شما خلیفهٔ بعد از رسول خدا بر من هستی و ولایت بر من داری و هر کاری می‌توانی انجام بدهی، [حالا اشکالی ندارد که از

---

[1] سوره انبیاء (۲۱) آیات ۵۷ ـ ۶۳: ﴿وَتَٱللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَٰمَكُم بَعْدَ أَن تُوَلُّواْ مُدْبِرِينَ * فَجَعَلَهُمْ جُذَٰذًا إِلَّا كَبِيرًا لَّهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ * قَالُواْ مَن فَعَلَ هَٰذَا بِـَٔالِهَتِنَآ إِنَّهُۥ لَمِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ * قَالُواْ سَمِعْنَا فَتًى يَذْكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُۥٓ إِبْرَٰهِيمُ * قَالُواْ فَأْتُواْ بِهِۦ عَلَىٰٓ أَعْيُنِ ٱلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ * قَالُوٓاْ ءَأَنتَ فَعَلْتَ هَٰذَا بِـَٔالِهَتِنَا يَٰٓإِبْرَٰهِيمُ * قَالَ بَلْ فَعَلَهُۥ كَبِيرُهُمْ هَٰذَا فَسْـَٔلُوهُمْ إِن كَانُواْ يَنطِقُونَ﴾.
ترجمه: «و پس از اینکه از اینجا دور شدید بت‌های شما را از بین خواهم برد. * پس ابراهیم همه بت‌ها را به غیر از بت بزرگ قطعه‌قطعه نمود، بلکه به خود آیند و از راه رفته برگردند. * مردم وقتی چنین دیدند گفتند: هر کسی که چنین جسارتی به خدایان ما نموده است، از ستمکاران خواهد بود. * گفتند: شنیده‌ایم جوانی است که از خدایان به بدی یاد می‌کند. * گفتند: او را در حضور مردم اینجا بیاورید تا مردم درباره او شهادت دهند. * مردم گفتند: ای ابراهیم آیا تو این عمل را با خدایان ما نمودی؟ * ابراهیم گفت: بنگرید بزرگ آنها این عمل را انجام داد؛ از آنها بپرسید چرا این کار را کرده‌اند، اگر بتوانند سخن بگویند.» (محقق)

[2] سوره انبیاء (۲۱) آیه ۶۸: ﴿قَالُواْ حَرِّقُوهُ وَٱنصُرُوٓاْ ءَالِهَتَكُمْ إِن كُنتُمْ فَٰعِلِينَ﴾.
ترجمه: «گفتند: ابراهیم را آتش بزنید و معبودان خود را یاری کنید، اگر کاری می‌کنید و اهل عمل هستید.» (محقق)

طرف ما حکومت کند.]» خب یزید دیگر چه می‌خواست؟! از این بالاتر دیگر چه می‌خواست؟! به همه هم می‌گفت: «پسر پیغمبر را دیدید؟ دیدید آمدند تسلیم شدند، دیدید آمدند در اینجا سر سپردند، دیدید آن شاخ و شانه‌هایی که برای ما می‌کشیدند دیگر همهٔ آنها تمام شد؟» یک‌دفعه این عملی که انجام بشود، آن بتی که در درون نفس یزید است، یک‌دفعه ۱۵۰ متر بالا می‌رود، اگر این‌قدر بود، حالا مناره می‌شود، اگر مناره بود فرض بکنید ساختمان صد طبقه می‌شود، همین‌طور بالا می‌رود تا به ابرها می‌رسد و بالا و بالا تا به خدا می‌رسد! می‌گوید: «بَه، تو یکی و من هم یکی، بیا با هم زورآزمایی کنیم، ببینیم تو قوی‌تر هستی یا ما قوی‌تر هستیم؟ ببین که ما چه هستیم؟!»

هارون بر تخت سلطنت نشسته بود ـ ببینید این قضیهٔ این بت تا کجا رفته است! ـ و می‌گفت: «ای ابر در هر کجا می‌خواهی ببار که از تحت سلطنت من خارج نیستی! (ببینید چه خبر است!) ای خورشید هرجا می‌خواهی بتاب که از حکومت من خارج نیستی»![1]

حال توحیدی امیرالمؤمنین علیه‌السلام، نتیجهٔ ازبین بردن بت نفس

این حالتی که این هارون الآن در اینجا دارد و این وضعیتی که دارد، با آن وضعیتی که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام دارند جنگ می‌کنند، کفشش را دارد وصله می‌کند و می‌دوزد که در جنگ از پایش درنیاید،[2] آیا این دو یکی است؟! هارون می‌گفت: «ای ابر هر جا می‌خواهی ببار! ای خورشید هر جا می‌خواهی بتاب! ای ماه هر جا می‌خواهی نورافشانی بکن! و امثال‌ذلک»، آن کسی که کفشش را در حال جنگ دارد می‌دوزد و حکومت هم می‌کند، اول آن بت نفسش را میراند و بعد به حکومت کردن آمد، آن را سر بُرید، در نفس علی دیگر بتی وجود ندارد که بخواهد سر بلند کند، بخواهد نَفَس بکشد، نفْس علی به‌واسطهٔ سربریدن آن بت، خدا در آنجا پا گذاشت، حالا چه به او حکومت بدهند چه حکومت ندهند، چه یکی دیگر بالا برود، چه بگویند: «از تو که علی هستی یک نفر عالم‌تر هم آمده، برفرض یک نفر از تو عالم‌تر آمده، بهتر صحبت می‌کند، بهتر جواب مردم را می‌دهد و بهتر مردم دورش را گرفته‌اند»، او می‌فرماید: «خب عالم‌تر آمده، بسیارخوب، آمده که آمده، ما هم پیشش می‌رویم و ما هم استفاده می‌کنیم»، حال امیرالمؤمنین این است، والله قسم امیرالمؤمنین این بود که اگر می‌دید و احساس می‌کرد که یک نفر در یک نقطهٔ دنیا یک کلمه و یک کلام بیشتر از او می‌دانست حرکت می‌کرد و می‌رفت و جلوی او زانو می‌زد و از او کسب علم و کسب فیض می‌کرد، این حال حال علی بود، ولی کسی نبود که از علی بالاتر باشد، کسی نبود که از امیرالمؤمنین بالاتر باشد. می‌دانید چرا علی این کار را می‌کرد؟ چون هم آنچه مربوط به خود او بود و هم آن حصّه‌ای که مربوط به دیگری بود، منشأ همه را یکی می‌دید، نه خود را می‌دید و نه او را می‌دید، می‌گفت: «او از خود ندارد و من هم از خود ندارم، پس چرا و برای چه برای خودمان خرج کنیم؟! وقتی که این برای یکی دیگر است، دیگر چرا برای او خرج نکنیم؟! وقتی که پول برای یکی دیگر است چرا آن پول را در جیب خودمان بگذاریم؟! چرا به‌حساب خودمان بگذاریم؟! چرا امضا به‌حساب خودمان بکنیم؟! چرا به‌حساب او امضا نکنیم؟! این حال، حالِ امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بود. او آمد آن بت را ازبین برد، وقتی که ازبین برد حالا می‌گویند:

---

[1] رجوع شود به ***تاریخ تمدّن اسلام***، ترجمهٔ جواهر کلام، ج ۱، ص ۷۱ و ۱۱۳.

[2] رجوع شود به ***الإرشاد***، ج ۱، ص ۲۴۷؛ ***نهج البلاغة*** (صبحی صالح)، ص ۷۶:

«قالَ عَبدُ اللهِ بنُ عبّاسٍ رَضیَ اللهُ عَنهُ: دَخَلتُ علَی أمیرِالمُؤمِنینَ بِذی قارٍ و هوَ یَخصِفُ نَعلَهُ! فَقالَ لی: "ما قیمَةُ هَذا النَّعلِ؟" فَقُلتُ: لا قیمَةَ لَها! فَقالَ: "وَ اللهِ لَهِیَ أحَبُّ إلَیّ مِن إمرَتِکُم إلّا أن أُقیمَ حَقًّا أو أدفَعَ باطِلًا!"»

ترجمه: «ابن‌عبّاس گوید: در ذی‌قار (محلّی نزدیک بصره) بر امیرالمؤمنین علیه السّلام وارد شدم درحالی‌که نعلین خود را وصله می‌زد؛ پس به من فرمود: **"قیمت این نعلین چقدر است؟"** عرض کردم: "هیچ قیمتی ندارد!" پس فرمود: **"به‌خدا سوگند، همین نعلین (پاره) برای من از حکومت بر شما محبوب‌تر است، مگر اینکه حقّی را بپا دارم یا باطلی را دفع نمایم!"**» (محقّق)

«در خانه‌ات بنشین» می‌گوید: «باشد»، می‌گویند: «بلند شو بیا حکومت کن» می‌گوید: «باشد»، می‌گویند: «وزیر شو» می‌گوید: «باشد»، «رئیس شو» «باشد»، هیچ‌کدام از اینها، اصلاً بلند شو به جای دیگر برو که از همه جا دور باشی، می‌گوید: «باشد، باشد، باشد، باشد»، تمام این باشدها، همه مساوی با هم بدون یک ذره کم و زیاد، همه‌اش «باشد»، تمام شد. این بت نفس مُرد، ولکن بت نفسِ ما هر روز رشد می‌کند و بحمدالله دائم ترقی می‌کند و روزی ده متر و بیست متر و صد متر بر قد و قامت رعنای او اضافه می‌شود و مدام مطالبات جدید و خواست‌های جدید و توقعات جدید برای این بتِ ما پیدا می‌شود: «آن را نمی‌توانم ببینم، آن حرف را نباید بزند، این شخص نباید آن کار را بکند، این به آنجای من برمی‌خورد و...»، این بت‌هایی که در درون در حال رشد کردن است، مرا و وضعیت مرا به یک ماده‌گرای محض تبدیل کرده است، دیدگاه دیگر دیدگاه مادی شده، حکم، حکم مادی می‌شود، نظریه، نظریهٔ مادی می‌شود، رأی، رأی مادی می‌شود، همه براساس ماده توجه می‌شود. براساس مصلحت توجه می‌شود.

اصالت معنا شاخصهٔ مکتب توحید و ماده‌گرایی شاخصهٔ مکتب کفر و نفاق

چندی پیش بود قضیه‌ای در یک جا اتفاق افتاده بود، فردی در حضور جمعیت حرفی زده بود و بعد معلوم شده بود که حرف، خلاف است، آن حرف اهانت به یکی از بزرگ‌ترین علما و بزرگان بوده، وقتی که سراغش رفتند که «خب شما این حرف را زدید، [اما قضیه] این‌طور است» گفت: «اشتباه کردم، آمدند به من مطلب را این‌طوری گفتند»! خب حالا که مسئله را به شما این‌طوری گفتند، همان‌طوری‌که جلوی جمعیت آمدی آبروی آن فرد را بردی و رأی و نظر به مخالفت و انحراف از دین را نسبت به او دادی، خب حالا هم در میان جمعیت بیا و بگو که آمدند شیطنت کردند، بیا بگو که آمدند و خلاف به من گفتند و من براساس این خلاف، این حرف را زدم. اما تا الآن ایشان این حرف را نزده است! این چیست؟ آیا این رأی، رأی الهی می‌شود؟! نه، این می‌شود ماده و ماتریالیستی، هر کسی که می‌خواهد باشد باشد، آبروی یک مؤمن را بردی، باید در جلوی جمعیت هم بیایی و اعادهٔ حیثیت کنی، چرا آن موقع نمی‌آیی؟ آیا به‌خاطر اینکه الآن آن شخص در قید حیات نیست؟! نه، خدا که هست، ملائکهٔ این طرف و آن طرف تو که هستند، فردا چه؟! اگر امروز سرت را پایین بگذاری ـ که إن‌شاءالله پایین می‌گذاری ـ همین فردایش همان آقایی که راجع به او این کار را کردی، گریبانت را می‌گیرد که چرا شما این را نگفتی؟ در این امتحانی که خدا برایت پیش آورد، [چرا از عهده برنیامدی؟!] اولاً اشتباه کردی که نرفتی تحقیق بکنی و صورت مسئله را خوب ببینی، به‌صرف دو نفر آدم دروغگو و حقه‌باز و منافق آمدی هم‌چنین مطلبی را گفتی، آن اشکال اول، خیلی‌خوب نسبت به آن اشکال اول تو حرفی نداریم. ولی بعد که متوجه شدی، وقتی که آمدند مطلب را برایت روشن کردند، وقتی که آمدند آن کتاب را جلویت گذاشتند و این صفحه و آن صفحهٔ بعد را به تو نشان دادند، وقتی که فهمیدی اشتباه کردی، چرا نیامدی جلوی افراد و بگویی و اعتراف کنی که برای من شیطنت کردند؟! چرا نمی‌کنی؟ آیا به‌خاطر اینکه آنها زنده هستند؟ آیا به‌خاطر اینکه با آنها کار داری؟ آیا به‌خاطر اینکه جزو اعوان و... تو هستند؟ آیا به‌خاطر این است؟ خب این ماتریالیستی محض می‌شود، این ماده‌گرایی محض می‌شود، این مکتب کفر و نفاق و زندقه می‌شود، این مکتب، مکتب توحید نیست.

لزوم پایبندی انسان به تعهدات خود با دیگران

در مکتب امیرالمؤمنین علیه‌السّلام اگر این اشتباه و این خطا را نسبت به یکی دیگر کردی، فردا باید بیایی و بگویی، چون این قضیه پخش شده، باید بیایی اعلان کنی که من اشتباه کرده‌ام، بسیارخوب این امتحانی که برایت پیش آمده، از این امتحان رد می‌شوی و نمرهٔ قبولی می‌گیری. ولی تو الآن در این امتحان رفوزه شدی و نمرهٔ صفر آوردی، دو روز دنیایت می‌گذرد، فردا را که خودت قبول داری چه می‌کنی؟! این مسئله‌ای است که ما باید به فکر باشیم، ما به دیگران نباید کار داشته باشیم، هر کسی پروندهٔ خودش را می‌گیرد و می‌رود، ما باید به فکر باشیم که جایگاه ما در کدام‌یک از دو گروه و دو

دسته است، دیدگاه ما نسبت به مسئله چطوری است؟

در زمان سابق و در زمان خود مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ اتفاقاً از این مسائل خیلی اتفاق می‌افتاد، فردی کار خلافی انجام داده بود، برخلاف قراری که گذاشته بود، با شخص دیگری عهدی کرده بود و پیمانی بسته بود، بعد به هر صورت، حالا یا تقصیر داشت یا تقصیر نداشت، خلافش انجام می‌شد و پیش ایشان می‌آمدند و ایشان می‌فرمودند که:

> این حق در اینجا با ایشان است و شما در اینجا تخلف کردی و ازجمله کارهایی که باید انجام بدهید چند مسئله است: (حالا من به‌طور مجمل می‌گویم) یک: تمام ضررهای مادی را که به‌واسطهٔ این تخلفِ شما متوجه این شخص شده است، باید بپردازید. دوم: باید بروید اعلان کنید و آن آبرویی را که از ایشان در میان بازار ازدست رفته (فرض کنید شخص کاسب بود) اعاده کنید.

این قضیه اتفاق افتاده بود، بنده خودم در یکی از این موارد شاهد بودم که در یکی از شهرستان‌ها خب دوستان بودند، قضیه‌ای اتفاق افتاده بود و هر دو با هم در طهران در منزل آمده بودند و مرحوم آقا هم نسبت به آنها حکم می‌کردند که چه باید بکنید. می‌فرمودند که:

> شما باید بروید در بازار اعلان کنید که «کار ایشان درست بوده و من خلاف کرده‌ام.» عیناً باید این حرف‌ها و این کلمات را بزنید، بروید و بگویید که «ما تخلف کردیم و ما برخلاف تعاهدی که با هم داشتیم عمل کردیم و ایشان کارش درست بوده است.»

حالا این مسئله گفته شده، حالا چطوری آدم بیاید این قضیه را پیاده کند؟ حالا شخص صاحب مکنت، صاحب اعتبار و صاحب شؤونات، بازار روی او حساب می‌کنند، کسبه روی او حساب می‌کنند، حالا این باید بلند شود و این‌طور بگوید، در بازار او را شاگرد مرحوم آیةالله انصاری ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌دانند، تمام اینها را باید [کنار بگذارد و بگوید که من اشتباه کردم و...،] ایشان (مرحوم آقا) می‌فرمایند: «نه شاگرد آقای انصاری بودن برای من مهم است، نه ریش داشتنت برای من مهم است، نه پیر بودنت مهم است، نه عصا دست گرفتنت مهم است، نه‌اینکه پشت سرت نماز می‌خوانند مهم است، نه‌اینکه مردم تمام اماناتشان را می‌آورند به تو می‌سپارند مهم است، هیچ برای من مهم نیست، آبروی یک مؤمن رفته و تو باید بروی آبرویش را این‌طوری کسب کنی، والسّلام.» این چه می‌شود؟ این عارف بالله می‌شود، عارف بالله به این می‌گویند، هیچ چیزی برایش مهم نیست. اگر این را انجام دادی آن‌وقت است که خود مرحوم انصاری هم در مردم اعتبار پیدا می‌کند! ببینید چقدر قضیه دقیق است، حالا اگر ما بگوییم: «نه، قضیه به آقای انصاری برمی‌گردد، نه، صدایش را درنیاوریم و نگوییم، آبرو می‌ریزد»، تمام شد، باختیم.

شاخصهٔ مکتب توحید: لزوم تحصیل رضای الهی نه صلاح‌اندیشی‌های ظاهری و ماده‌گرایی

هیچ چیزی برای همین مرحوم انصاری با آن همه مقام و عظمت و جایگاه قربی که نزد پروردگار دارد، بالاتر از این که خودش و شاگردانش پا جای پای علی علیه‌السّلام بگذارند نیست، هیچ چیزی بالاتر از این نیست. و بالاترین هدف این است که پا جای پای علی باید گذاشته بشود، تمام شد. و اگر غیر از این بشود: «آی آن‌طور است، مردم چه می‌گویند؟» پا جای پای عمر گذاشتیم، حالا می‌خواهیم شاگرد آقای انصاری باشیم یا غیر آقای انصاری، آن دیگر تفاوتی نمی‌کند. در مکتب عرفان و مکتب توحید، صلاح‌اندیشی‌های ظاهری و ماده‌گرایی وجود ندارد، این عمل خلاف است، باید بگویید، به هر کجا منتسب هستی و ارتباط داری، خب ارتباط داشته باش، «اگر این را بگویم به دستگاه ما برمی‌خورد، اگر این را بگویم دشمن شاد می‌شود»، خب بشود چه اشکال دارد؟ دشمن شاد بشود، دشمن براساس بغضی که دارد اصلاً منتظر به این است که تو کار خلافی بکنی، آیا شاد شدن دشمن برای ما مهم‌تر است یا تحصیل رضای خدا در متابعت از حق؟ کدام مهم‌تر است؟ آیا آبروی مؤمنی را بردن در پیشگاه خدا مهم‌تر است یا این که بگویند فلان شخص اشتباه کرده؟ «اگر جلوی جمعیت بگویم که اشتباه کردم،

خیلی بد است، به مقام و موقعیت این مسئولیت لطمه می‌خورد، به این جو و اتمسفری که در اینجا ایجاد شده برمی‌خورد، مردم می‌فهمند که ما هم اشتباه می‌کنیم، ما نباید اشتباه کنیم»! یعنی چه نباید اشتباه بکنیم؟! خب اشتباه می‌کنیم دیگر، مگر شما امام هستی؟! مگر شما معصوم هستی؟! مگر من و شما امام زمان هستیم که نباید اشتباه بکنیم؟! مگر من و شما معصوم هستیم که نباید اشتباه بکنیم؟! نه آقا، من و شما مثل بقیهٔ مردم و حتی پایین‌تر هم هستیم و خیلی هم‌چنین به خودمان [افتخار] نکنیم، نه آقاجان، مردم از ما خیلی بهتر هستند و نفوسشان بهتر است و مطالبشان به خدا نزدیک‌تر است و دلشان نزدیک‌تر و صاف‌تر و این حرف‌ها است، این خبرها نیست، ما خیلی گیر داریم و خیلی حکایاتی از این قضیه داریم، خیلی حکایات و قصصی در این باره داریم که گیر خیلی زیاد است.

در مکتب امیرالمؤمنین علیه‌السّلام ماده جایی ندارد، مصلحتِ ماده جایی ندارد، مصلحت دنیا جایی ندارد، حالا آن می‌خواهد ارتباطی به یک مرجع تقلید داشته باشد یا ارتباطی به یک عارف داشته باشد و ارتباطی به مرحوم انصاری و غیرانصاری و مرحوم قاضی داشته باشد، هیچ فرقی نمی‌کند، خلاف، خلاف است، باید جبران بشود، حق، حق است باید اعلان بشود، تمام شد، این که «اگر الآن من این را بگویم پس فرض بکنید در آنجا [قضیه به فلان مطلب برمی‌گردد»، این دلیل نمی‌شود که ما حق را نگوییم.] بله، یک وقت مطلبی است که گفتن ندارد، چیزی فاش نشده، مسئله‌ای گفته نشده، دلیلی ندارد که انسان بگوید، به‌قول معروف می‌گویند: «دروغ حرام است ولی هر راستی که واجب نیست»، نه، بحث آنجا نیست. بحث آنجایی است که مطلبی فاش شده، مطلبی گفته شده، مسئله‌ای برخلاف مطرح شده و آبرویی رفته، از مؤمنی حیثیتی سلب شده، در آنجا چه این شخص در قید حیات باشد یا در قید حیات نباشد، الآن که آن شخص زنده است و دارد تو را در آن طرف می‌بیند، این یک، خدا هم همیشه زنده است، خدا که دیگر قید حیات و غیرحیات ندارد، اینجا را باید چه کرد؟! لذا بنا در ادیان الهی براساس آن جنبهٔ واقعیت و روحانیت مسئله است نه براساس ماده و نگرش‌های مادی.

لزوم وضع قانون و لزوم پایبندی به قانون برای جلوگیری از هرج و مرج در جامعه

در مسئلهٔ ازدواج که صحبتش در جلسهٔ قبل مطرح شد، مطلب از دو دیدگاه مورد بررسی قرار می‌گیرد: یکی از دیدگاه حکم ظاهر و حکم قانونی و قانون بتّی و جزمی و ظاهری. و یکی هم از دیدگاه معنوی، یعنی همین دیدگاهی که با این دیدگاه، اسلام ما را به جلو می‌برد و آن مراتب عالیه را بر این دیدگاه مترتب می‌کند. به‌طورکلی در احکام اسلامی ما دو دیدگاه مشاهده می‌کنیم، مخصوصاً در احکام جزایی و در مسائل حقوقی و روابط اجتماعی این دو دیدگاه وجود دارد: یکی دیدگاه حکم ظاهری و حکم قانونی است که این مسئله طبعاً باید وجود داشته باشد و بدون آن جامعه دیگر قوام ندارد. [و یکی هم دیدگاه معنوی.] اگر در جامعه‌ای قانون نباشد، آن جامعه جنگل می‌شود، جنگل است و هیچ حساب و کتابی [وجود ندارد، آن هم] با وجود این حیوان‌های دوپایی که ما مشاهده می‌کنیم و خودشان را گل سرسبد عالم وجود از اول خلقت می‌دانند ـ به‌قول امروزی‌ها همان انفجارِ Big bang که خودشان دارند می‌گویند ـ تا وقتی که کل این عالم صورت دیگری پیدا بکند، این حیوانِ دوپا خودش را از همهٔ این مخلوقات و مصنوعات خدا جلوتر می‌بیند! اگر در همین مملکت، در همین ایران یک ساعت قانون را بردارند، مثلاً دولت بیاید مردم را امتحان کند و بگوید که یک ساعت، فرض کنید روز شنبه از ساعت دوازده تا ساعت یک، ما قانون را برداشتیم، یعنی هر کسی هر کاری که کرد هیچ مسئولیت جزایی و حقوقی ندارد، اگر کسی با هر کسی خُرده حسابی داشته باشد یک چاقو یا هفت‌تیر بلند کند بزند، تق، او را دراز به دراز در خیابان بخواباند، هیچ مسئله‌ای نیست، یک ساعت ما قانون را برمی‌داریم، نسبت به تعدیات به زن و تجاوزات به عنف، سرقت‌های از اموال دیگر، هرچه باشد، امتحان است دیگر، مگر ما مسلمان نیستیم؟ مگر شیعه نیستیم؟ اگر دولت بیاید اعلان کند که «در این مملکت (مملکت ۲۵۰۰ سالهٔ تاریخ تمدن کوروش و داریوشی که به این افتخار می‌کنیم، بحمدالله تمدن‌های باستان و

داستان و چرند و پرند و مزخرف و از این مسائل، در این مملکت ۲۵۰۰، ۲۶۰۰، ۳۰۰۰ سالهٔ ما با این تمدن کهن) فردا روز شنبه از ساعت دوازده تا ساعت یک، قانون را برداشتیم و هر کسی هر کاری که کرد، کرد، جزایی در کار نخواهد بود» آن‌وقت ببینید که چه خواهد شد؟ یک امتحان است دیگر، آیا [دولتمردان] این کار را می‌کنند یا نمی‌کنند؟! می‌گویند: «اصلاً مگر ما دیوانه شده‌ایم که بیاییم یک‌همچنین کاری انجام بدهیم؟!»

نظیر این کار در سوئیس بعد از جنگ بین‌الملل دوم اتفاق افتاد که شش ساعت قانون را برداشتند و در آن شش ساعت دیگر زبان من الکن است از اینکه چه جنایاتی در این شش ساعت انجام گرفت! که بعد هم ارتش آمد و دخالت کرد و مملکت را به نظم خودش برگرداند! آن شهرِ کذای مهد تمدن، این هم از ما ایرانیان! یعنی اگر فردا بیایند یک‌همچنین کاری انجام بدهند، هیچ شوخی هم نداریم که آنها مسیحی هستند، آنها یهودی هستند، نه مای شیعهٔ مدّعی، آخر چیزهایی که آدم دارد با چشمش می‌بیند، چه چیزی را انکار کند؟! تمام بشر را در وضعیت امروز، قانون نگه داشته، اگر این قانون برداشته بشود چه خواهد شد؟! آخر همه که در این مملکت سلمان و ابی‌ذر نیستند، قانون هست و ما داریم مثل چه و چه به جان همدیگر می‌پریم! چه کارها که دیگر انجام نمی‌دهیم! و با وجود قانون چه فجایعی که از ما سر نمی‌زند! حالا اگر این قانون برداشته شود؛ دیگر نه کلانتری وجود داشته باشد، نه نیروی انتظامی وجود داشته باشد، هیچ، به همه بگویند: «این یک ساعت خلاص هستید، بروید هر کاری دلتان خواست بکنید»، چند نفر هستند که در این مملکت به وجدانشان پای‌بند باشند؟! چند نفر؟! نشان بدهید! آیا ده نفر پیدا می‌شود؟! حالا شاید بیشتر باشد من نمی‌دانم، چند نفر پیدا می‌شوند که به وجدانشان متعهد باشند؟! به آن مبانی فطری که خدا این داخل [(مغز و قلب)] گذاشته پای‌بند باشند؟! به آنچه از ناحیهٔ الهی بر تک‌تک ما فرض است، پای‌بند باشند؟! در این یک ساعت چند نفر هستند که پایبند باشند؟ یک ساعت قانون را لغو می‌کنند، بیست سال باید جبران کنند!

یک قضیه جلوی چشم خود من در مشهد در زمان گذشته و در زمان مرحوم آقا که ما مشهد بودیم، اتفاق افتاد، یک شب ـ قضیهٔ خیلی عجیبی بود ـ افرادی که نمی‌دانم از کجا آمده بودند و بعداً گفتند که «برای تخریب بودند»، نمی‌دانم، یک عده از همین افراد بی‌بندوبار و... آمدند و شروع به زدن و شکستن و بانک‌ها را آتش زدن کردند! آن شب، شب عجیبی بود، ما روی پشت‌بام رفته بودیم و تماشا می‌کردیم، از تمام این مشهد دود به هوا می‌رفت، از تمام این اطراف! از جملهٔ برکات آن شب این بود که مردم ریختند و تمام این مغازه‌ها و بازارها و [صندوق‌های] پول را تاراج کردند! و آن یکی یخچال ببر، آن یکی فلان ببر، آن یکی کیسه و گونی برنج ببر! می‌گفتند: «کوپن‌ها را، همه را یک‌جا اعلام کرده‌اند»! خودم شنیدم که داشتند یخچال را دو نفری می‌بردند و یکی می‌گفت: «بدو کوپن‌ها را یک‌جا اعلام کرده‌اند»! این چه کسی است؟ این همان است که می‌رود در مسجد نماز می‌خواند! چه کوپن را اعلام کردند؟! بدبخت! این مال مردم است! حالا برفرض که این قضیه اتفاق افتاده، افتاده که افتاده، آیا تو باید از حدود قانون خارج بشوی؟! این مالی را که الآن داری می‌بری، مال چه کسی است که داری می‌بری؟! صاحبش چه کسی است که داری برمی‌داری می‌بری؟! ببینید! اعلان نکردند که یک هفته، یک ساعت قانون نیست، نه، خود مردم احساس کردند که قانونی وجود ندارد: «بریزیم دیگر هر کاری که خواستیم بکنیم، صندوق‌ها را ببریم، پول‌ها، چک‌ها و سفته‌ها را ببریم»، هر کسی به اندازهٔ خودش، به هر مقداری. پس آن تشیّعات کجا است؟! آن نمازی که می‌خوانی کجا است؟! آن سینه‌زنیِ روز عاشورای تو کجا رفت؟ اینها کجا رفت؟! «کوپن اعلام کردند»، خب بکنند، به تو چه ربطی دارد؟! در خانه‌ات بنشین، هر کسی که کوپنش اعلام شده می‌رود می‌گیرد، تو چرا راه می‌افتی؟! کوپن تو را که اعلام نکردند که داری [این کار را] می‌کنی! حالا چرا ما مدام سراغ این و آن و دشمن و فلان برویم و مدام برای خودمان این طرف و آن طرف، دشمن [درست کنیم؟!] بابا همین‌جا، همین افراد، در همین [مملکت،] باید در یک مملکت قانون وجود داشته باشد، تازه اینها کسانی بودند که فقط آمدند ارزاق را

بردند، همهٔ اجناس را حراج و تاراج کردند و برداشتند بردند، اگر مسئله از این بالاتر بشود، اگر آنهایی بیایند که خدای‌ناکرده بخواهند دست به مسائل دیگری بزنند، آن موقع چه خواهد شد؟!

وجود حکم قصاص و رجم در شریعت اسلام

فلذا در آیهٔ قرآن می‌فرماید: ﴿وَلَكُمْ فِي ٱلْقِصَاصِ حَيَوٰةٌ﴾[1]؛ «حیات شما و زندگی شما در قصاص است.» اگر این قانون قصاص برداشته بشود، اینهایی که می‌گویند: «قصاص خلاف انسانیت است»، آنها بیایند به این مسائل و مطالب نگاه کنند، بیایند این مسائل را ببینند! آنهایی که می‌گویند که «قصاص برخلاف کذا است»، وقتی که آن شخص در صورت کسی اسید می‌پاشد و آن بیچاره را تا آخر عمر بدبخت می‌کند، چطور آن موقعی که این کار را می‌کند نمی‌روید به او بگویید که این کار تو کار یک حیوان است، کار یک ببر است، کار یک یوزپلنگ است، کار یک حیوان وحشی است؟! [حالا آیا فقط] آن موقعی که موقع قصاص می‌شود، آن موقع انسانیت شما گُل کرده است و این عمل را عمل غیرانسانی می‌دانید؟! آن وقتی که شخصی مثل حیوان، تجاوز به عنف می‌کند و بعد او را سربه‌نیست می‌کند، چطور در موقع پای چوبهٔ دار رفتن، این را خلاف قانون و خلاف انسانیت می‌دانید و آن موقع به او نمی‌گویید که رفتی مثل حیوان این عمل خلاف را انجام دادی (که حیوان هم این کار را انجام نمی‌دهد) تو الآن مرتکب این جنایت شدی و بعد او را ازبین بردی، سر او را بریدی، آن‌وقت موقع دار زدن، این عمل، عمل غیرانسانی می‌شود، دیگران بد می‌گویند، دشمن بد می‌گوید؟! دشمن چه کسی است؟ این حرف‌ها چیست؟ آیهٔ قرآن می‌فرماید: ﴿وَلَكُمْ فِي ٱلْقِصَاصِ حَيَوٰةٌ يَٰٓأُو۟لِى ٱلْأَلْبَٰبِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾ می‌فرماید: «ای آدم‌ها اگر شما آدم بودید که من قانون قصاص را نمی‌آوردم! شما آدم نیستید! مجبور هستم برای حفظ جامعه، قانونِ قصاص بیاورم»، اگر این قانون قصاص نباشد تکلیفش همین است، وضعیت همین است.

می‌گویند: «در اسلام سنگسار نیست!» نه‌خیر، در اسلام سنگسار هست و از احکام ضروری هم هست و هیچ‌کس هم نمی‌تواند این را انکار بکند و قطعاً اتفاق افتاده، در زمان امیرالمؤمنین علیه‌السّلام هم اتفاق افتاده، در زمان خلفا هم اتفاق افتاده است،[2] همه‌جا هم نقل کردند، بیخود هم ما نیاییم همهٔ احکام تاریخی را انکار بکنیم، با انکارِ ما چیزی درست نمی‌شود، حالا می‌خواهد بقیه بدشان بیاید یا می‌خواهد خوششان بیاید، این که ما بیاییم و از حکم اسلامی عقب‌نشینی کنیم، به‌خاطر اینکه [بقیه بدشان نیاید، این اشتباه است.]

می‌گویند: «در اسلام احکام رجم و سنگسار هست و احکام سنگسار برخلاف انسانیت است»، چطور آن وقتی که آن شخص در منزل فردی می‌رود و به ناموس دیگری تعدی می‌کند، آن موقع به او نمی‌گویید که این کار تو کار غیرانسانی است و کار حیوان و کار یک فرد متجاوز است و از کرامت انسانی به دور است و تو خود را از کرامت انسانی بیرون آوردی؟! چرا آن حرف را نمی‌زنی؟! اگر این قضیه برای فرض کنید همین ارتباطات خلاف شرعِ غیر تعدی به حقوق دیگران باشد، خب سنگسار نیست؛ ﴿ٱلزَّانِيَةُ وَٱلزَّانِى فَٱجْلِدُوا۟ كُلَّ وَٰحِدٍ مِّنْهُمَا مِاْئَةَ جَلْدَةٍ﴾ بعد تازه در اینجا دارد: ﴿وَلْيَشْهَدْ عَذَابَهُمَا طَآئِفَةٌ مِّنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ﴾[3] وقتی که دارند این شخص زانی را شلاق می‌زنند، مردم را صدا کنید که بیایند و ببینند

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۱۷۹.

[2] *تفسیر القمی*، ج ۲، ص ۹۶.

[3] سوره نور (۲۴) آیه ۲.

نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۱: «زنی را که زنا کرده است و مردی را که زنا کرده است، واجب است بر شما که هر

که قضیه این است، اگر دست از پا خطا بکنید، در جامعه به این قضیه مبتلا می‌شوید، به حد مبتلا می‌شوید، باید طبق قوانین فطری حرکت کنید، تعدی بکنی سزایت این است، تازه این در چه صورتی است؟ در صورتی است که چهار نفر بیایند شهادت بدهند و چه کنند! چه زمانی یک‌همچنین قضیه‌ای اتفاق می‌افتد که چهار نفر بیایند شهادت بدهند و با این وضعیت و با این کیفیت باشد؟! اما همین اسلام با این همه رأفت و عطوفتی که دارد، با این همه مسائلی که دارد که واقعاً انسان از این میزان رأفت اسلامی مبهوت می‌شود، کمترین و کمترین رأفت، کمترین که چه عرض کنم، حالا خیلی مسائل بوده، خب برای امام علیه‌السّلام این کمترین است، امام خیلی بالاتر [از اینها را انجام می‌داده است ولی همین امام با این رأفت زیاد، در قضیهٔ قصاص و رجم و... اغماض و چشم‌پوشی نمی‌کردند.]

تجلی اسم رئوف پروردگار در نفس ائمه علیهم‌السلام

سیدالشهدا علیه‌السّلام از مکه حرکت می‌کنند و به‌سمت کربلا می‌آیند، در بین راه لشگر حر می‌آید که جلوی حضرت را بگیرد، لشگری که مدتی راه آمده، آبش تمام شده، خود آنها، همه تشنه، همهٔ اسب‌ها تشنه، همه از حال رفته‌اند، همه بی‌رمق هستند، مشخص می‌شود که اینها از طرف ابن‌زیاد آمدند که جلوی سیدالشهدا را بگیرند که یا اینکه حضرت را ملزم به بیعت کنند یا اینکه منتظر بشوند ببینند دستور چه می‌رسد، خب اگر ما در یک‌همچنین وضعیتی بودیم چه می‌کردیم؟ تا [می‌دیدیم که اینها تشنه هستند و رمق ندارند،] فرصت را ازدست نمی‌دادیم و می‌گفتیم: یک حمله بکنیم، هزار نفر هم که همراهمان هستند، آنها هم هزار نفرند، در تعداد هم که مساوی هستیم، با اولین ضربه، تمام اسب‌های آنها از کار می‌افتند، مسئله تمام می‌شود و راه خودمان را می‌رویم، اما حضرت چه فرمودند؟ قبل از اینکه به این منزل برسند به تمام افراد فرمودند: **«مشک‌ها را پر از آب کنید.»** می‌گویند که «یابن‌رسول‌الله برای چه مشک‌ها را پر از آب کنیم؟» می‌فرمایند: **«حالا بعد به شما می‌گویم، به وقتش خواهید فهمید.»** همهٔ مشک‌ها را پر از آب می‌کنند، اضافهٔ بر آن مقدار نیازشان هم آب برمی‌دارند، وقتی که می‌آیند، می‌فرمایند: **«حالا آن مشک‌ها را به اینها بدهید و به آنها آب بدهید»**،[1] این اسلام است.

نمونه‌هایی از عطوفت و رأفت امیرالمؤمنین و سیدالشهدا علیهماالسلام در جریان صفین و عاشورا

کار امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را در جریان صفین خدمتتان عرض کردم، معاویه می‌آید راه را می‌گیرد و بعد شریعه را می‌بندد، حضرت می‌آید آن را باز می‌کند و وقتی که باز می‌کند، اصحاب می‌گویند: «تلافی به مثل کنیم» و شرعاً هم حضرت می‌تواند تلافی به مثل کند، ﴿وَلَكُمۡ فِي ٱلۡقِصَاصِ حَيَوٰةٞ﴾؛ او این کار را کرد تو هم این کار بکن، تازه مسئلهٔ جنگ است و آن هم کفر است، تفاوت نمی‌کند، حضرت می‌فرمایند: **«در کار ما نامردی نیست، این کار نامردی است، شریعه را باز کنید، ما مردانه می‌جنگیم، شکست خوردیم شکست خوردیم، پیروز شدیم پیروز شدیم، ما در کارمان نامردی نیست»**![2]

این مسائل و این خصوصیات است که ما را نسبت به علی گیج و مبهوت می‌کند!

همین اسلام با این رأفت و عطوفت، با این موقعیت، در جریان کربلا که اتفاق افتاده، چه کسی

کدام را علَی‌حده یکصد تازیانه بزنید. و اگر ایمان به خدا و روز قیامت دارید باید در این کار إعمال رأفت و محبّت و رقّت قلب ننمایید و اجراء حدّ را خوب انجام دهید. و علاوه باید جماعتی از مؤمنین حضور داشته باشند و تازیانه و اجراء حدّ در برابر دیدگان و در مرآی و منظر ایشان تحقّق پذیرد.»

[1] *الإرشاد*، ج ۲، ص ۷۶ ـ ۸۱.

[2] *وقعة صفین*، ص ۱۶۹.

باعث شد که این جریان اتفاق بیفتد؟ مگر حر بن یزید ریاحی نبود؟ این حر بن یزید ریاحی آمد راه امام حسین علیه‌السّلام را بست، آنجا حتی صحبت امام حسین بالا رفت و صحبت بین حر و بین امام به تندی کشید، و بالأخره قرار بر این شد که راهی انتخاب کنند و بیایند تا وقتی که دستور برسد،[1] تمام این جریانات کربلا زیر سر حر بن یزید ریاحی بود، اگر او نبود این قضیه اتفاق نمی‌افتاد و حضرت به همان راه یمن ادامه می‌دادند، در یمن شیعیان بودند، می‌رفتند و از حضرت حمایت می‌کردند و تمام می‌شد و مسئله صورت دیگری پیدا می‌کرد. وقتی که حر در روز عاشورا فهمید که ای داد بیداد چه کاری کرده! هیچ، تمام شد، آتش به جانش افتاد که تمام این قضیه [را من پیش آوردم،] پیش عمر سعد آمد و گفت: «آیا جدی می‌خواهی جنگ کنی؟ من گفتم: قضیه شوخی است و طوری درست می‌شود و بالأخره صحبت می‌کنند و قضیه حل می‌شود.» عمر سعد گفت: «بَه، سی هزار لشگر را برای چه به اینجا آورده‌ام؟! کمترینش این است که دست‌ها قطع بشود و چه بشود!»[2] حر دید نه، مطلب طور دیگری شد که فکر آن را نمی‌کرد، خودش را بین بهشت و جهنم و در خط و پل صراط دید، این طرف بهشت، این طرف جهنم، خب بخواهد پیش امام حسین علیه‌السّلام برود معلوم است چند نفر مانده‌اند، از اول و تا آخر قضیه، همه‌اش شصت، هفتاد تا بیشتر نماندند، مشخص است مسئله به کجا خواهد رسید، صبح عاشورا که شد، در همان حملهٔ اول که تیر زدند، سی نفر از اصحاب امام حسین علیه‌السّلام همان‌جا افتادند! چندتا ماندند؟ چهل‌تا، در همان اول که کنار خیمه ایستاده بودند که محافظت بکنند، با تیراندازیِ اول سی نفر افتادند، حر آمد دید نه، قضیه قضیهٔ ماتریالیستی و دنیاگرایی و ماده‌گرایی است، مسئله شوخی ندارد، حساب کرد، چرتکه‌اش را انداخت ـ خوب است که انسان وقتی که چرتکه می‌اندازد درست بیندازد، مهره‌ها را پس و پیش نکند ـ دید این دو روز دنیا [ارزش ندارد،] خب حالا برفرض که تو آمدی بیست سال، سی سال دیگر هم زندگی کردی، تمام شد، از عزرائیل که نمی‌توانی فرار کنی! آن هم چه وضعیتی؟ چه حساب و کتابی دارد؟ تمام کسانی که در کربلا آمدند و قتلهٔ کربلا بودند، به چند سال نرسید که حساب همهٔ اینها رسیده شد، در همین دنیا حسابشان رسیده شد! از آن طرف خب این پسر پیغمبر است، بی‌گناه است، مظلوم است، اصلاً حق با او است، راست می‌گوید که «معنی ندارد که من با یزید بیعت کنم، آن صلح بین معاویه و برادرم مدتش تا وقتی بود که معاویه زنده بود، حالا هم که او به درک واصل شده، خیلی‌خوب تمام شد، حکومت برای من است، خلافت برای من است و باید به من برگردد، امامت برای من است و من بیعت نمی‌کنم.»

حر آمد همهٔ اینها را رسید، شفاعت پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم را حسابرسی کرد، آن دنیا را حسابرسی کرد، اخروی بودن و ابدی بودن آن مسئله را حسابرسی کرد، همهٔ اینها را با چرتکه یکی‌یکی انداخت و همه را حسابرسی کرد، همه را در این ماشین‌حسابش زد و دید نه، اینها با هم نمی‌خواند، ماده‌گرایی با غیرماده‌گرایی با همدیگر نمی‌خوانند، اینجا از خدا مدد خواست، خدا هم کمکش کرد و آن نور را در قلبش انداخت، آمد و یک‌طرفه کرد و پیش پسرش و غلامش رفت و گفت: «ما دیگر رفتیم خداحافظ» و پیش امام حسین علیه‌السّلام آمد، تمام این جریانات زیر سر او بوده، حالا حضرت چطوری از او استقبال کردند؟ انگار نه انگار این کاری انجام داده! **«بَه‌بَه خوش آمدی، بَه‌بَه اصلاً حرفش را هم نزن»**، گفت: «من این‌طور کردم» حضرت فرمودند: **«اصلاً حرفش را هم نمی‌خواهد بزنی.»**[3] واقعاً چه واقعیتی باید در پس پرده و در درون سیدالشهدا علیه‌السلام باشد تا این‌طور

---

[1] *الإرشاد*، ج ۲، ص ۷۶ ـ ۸۱.

[2] *الإرشاد*، ج ۲، ص ۹۹.

[3] *الإرشاد*، ج ۲، ص ۹۹ ـ ۱۰۰.

برخورد باشد؟! این چه واقعیتی باید باشد؟! غیر از همان جنبهٔ الهی بودن نفس که دیگر بتی در این نفس قرار ندارد، وجود ندارد، غیر از همین ظهورِ تام پروردگار و اسم رئوف پروردگار که در این نفس به‌تمام معنی‌الکلمه تجلی کرده و تمام افراد را مشمول عطوفت و رأفت خودش قرار داده، منتها کسی نمی‌آید، همه را [مشمول این عطوفت] قرار داده و می‌فرماید: «هر کسی هر کاری انجام داده، اینجا بیاید، ما همه را مثل دریا می‌شوییم که برود، هر کسی هر خلافی کرده بیاید اینجا توبه بکند و توبهٔ واقعی بکند، ما همه را رد می‌کنیم که برود و خودم هم ضمانت می‌کنم، خودم هم روز قیامت هستم و خودم پای حساب و کتاب می‌آیم و به حسابرسی می‌رسم.» این را سیدالشهدا می‌فرماید.

تأمین امنیت و آسایش برای همهٔ افراد جامعه، مهم‌ترین وظیفهٔ حکومت

با این رأفت اسلامی و با این وضعیتی که ما نسبت به حکّام و امامانمان در حکومت اسلام و در ارتباطشان با مردم در تاریخ خوانده‌ایم، با این وضعیتی که ما می‌بینیم، ولی در مسئلهٔ قصاص و قانون و تعدی به حقوق غیر، در آنجا مطلقا رحمی وجود ندارد، به حق غیر که تجاوز می‌کنی باید مورد مجازات و مورد عقاب قرار بگیری، هیچ در آنجا مسئلهٔ [گذشت مطرح نیست.] اگر مسئله بین خودت و بین خدا بود، می‌شد کاری کرد، ولی آنجایی که آمدی و از حد خودت پا را فراتر نهادی، تو با این عمل خلافی که داری انجام می‌دهی، الآن به حق شوهرت تجاوز کردی نه به حق خودت تنها، خودت که هیچ، و تو مردی که داری با این زن خلاف می‌کنی، نه به حق او که به حق شوهر او الآن داری تعدی و تجاوز می‌کنی، پس سزای تو در این موقع و در این خصوصیت، رجم است و باید آن‌قدر سنگسارت کرد تااینکه تو در زیر سنگ بمیری و مخفی بشوی، ﴿وَلۡيَشۡهَدۡ عَذَابَهُمَا طَآئِفَةٞ مِّنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ مؤمنین را هم باید جمع کنند که ببینند: بفرمایید، حواستان باشد، مواظب باشید که اگر بخواهید به حق دیگران تعدی کنید، سزای شما این است. نه اینکه یواشکی پشت زندان بروند و اعدامش کنند، نه‌خیر، باید بیایند و در قبال همه سنگسار کنند تا همه ببینند، البته نشان دادنش از وسایل ارتباطات جمعی لزومی ندارد و ضرورتی ندارد، فقط اعلان بشود، چون بالأخره بچه و غیر بچه، افرادی که طاقتِ تحمل و دیدن ندارند، خب صحیح نیست که یک‌همچنین مناظری دیده بشود، ولی باید مؤمنین را جمع کرد و پخش کرد و اعلان کرد که ما این هستیم.

اجرای حکم قصاص و رجم از مهم‌ترین عوامل تأمین آرامش و آسایش در جامعه

اگر این سنگسار انجام بشود دیگر چندتا مثل این قضیه اتفاق می‌افتد؟ چندتا اتفاق می‌افتد؟ در قضیهٔ بریدن دست، برای کسی که دزدی می‌کند، یک وقت کسی مالی را از کنار خیابان برمی‌دارد، نه، دست او را نباید برید، هرچقدر هم می‌خواهد قیمت داشته باشد، ولی یک وقت نه، کسی وارد منزل دیگران می‌شود و به حریم دیگران تجاوز می‌کند، حریم امنی که حکومت اسلام آن حریم را برای تک‌تک افراد جامعه تضمین کرده، این حریم را تضمین کرده، اگر تضمین نکند هر مردی باید بلند شود کنار کوچه برود و جلوی در منزلش از شب تا صبح بخوابد! این مردی که الآن می‌خواهد در منزلش استراحت کند، چراغ را خاموش کند و با راحتی بخوابد، خودش، زنش و بچه‌اش می‌خواهند استراحت کنند، این به‌خاطر چیست؟ به‌خاطر حریمی است که خداوند آن حریم را برای تک‌تک افراد جامعه فرض کرده، واجب کرده و او قرار داده و حکومت اسلام ـ و سایر حکومت‌ها که خب آنها حکومت‌های دنیوی هستند ـ موظف است از این حریمی که خدا، حق ما قرار داده، دفاع کند و حمایت کند و این حریم را نگه دارد. با وسایل مختلف، با اجهزهٔ مختلف و با نیروهای مختلف این حریم را نگه دارد.

حالا دزدی می‌آید و به وسیلهٔ وسایلی که در اختیار دارد، وارد این حریم می‌شود، در را باز می‌کند، قفل را باز می‌کند، در را می‌شکند، از دیوار بالا می‌رود، می‌رود داخل حریم می‌شود و بعد آن را برمی‌دارد، این فرد اگر در منزل، مورد تهاجمِ صاحبِ منزل قرار گرفت و به قتل رسید، خونش هدر است، خونش پای خودش است، چشمش درآید می‌خواست نرود، این حریم را نفی کرده و حکومت

باید به شدت با این فرد برخورد بکند، دست بریدن که سهل است، خیلی بدتر از اینها می‌بایست به سرش بیاید، حالا خدا فرموده: «دستش را ببر و بقیه هم ببینند»، ببینند که اینجا قانون است، اینجا خودی و غیرخودی ندارد، همه این قانون و رعایت قانون را ببینند. و بعد هم نرود دوباره دستش را در بیمارستان بخیه و پیوند بکند، نه‌خیر، آن دست را بُرند و نباید دوباره این بخیه و... انجام شود، و خلاف است این که می‌گویند: «دوباره می‌تواند دست خودش را بخیه کند»، نه‌خیر، جایز نیست. دست بریدن، بریدن است و قطع کردن و جدا کردن است، حالا بعضی‌ها می‌گویند: «در همان بیمارستان از این طرف قطع می‌کنند و از آن طرف پیوند می‌کنند»! آن‌وقت دیگر خیلی خنده‌دار می‌شود! این احکام، احکام خنده‌داری است! بله داریم که اگر خود به خود، خودش جوش خورد، دوباره نیازی به قطع کردن نیست، خود به خود غیر از این است که دیگران بیایند این کار را برایش انجام بدهند. حالا اگر قرار است این حکم انجام بشود و دزد بفهمد که اگر بخواهد با سلاح وارد مغازهٔ جواهرفروشی بشود، دستش قطع خواهد شد، چندتا از این سرقت‌ها در این مملکت انجام می‌گیرد؟ آن‌وقت دیگر آیا نیازی به این همه داربست‌ها هست؟! آیا نیازی به این همه آهن‌کشی‌ها هست؟! نیازی به این همه دزدگیر گذاشتن‌ها و... هست؟! آیا نیازی هست یا نه؟!

چند سال پیش بود من به دیدن یکی از دوستان در یکی از همین کشورها رفته بودم ـ به دبی برای دیدن یکی از دوستانمان، دکتر سجادی رفته بودم ـ سه چهار روز در منزل ایشان بودیم، وقتی که آمدیم من دیدم که در کنار منزل، در همان قسمت بیرونی، خیلی وسایل هست، کامپیوتری آورده‌اند و آنجا گذاشته‌اند و هنوز داخل منزل نیاورده بودند، وسایل ماشین و غیر ماشین، آن‌طوری که من نگاه کردم در همان قسمت حیاط بیرونی ـ نه‌تنها فقط منزل او، سایر جاهای دیگر و منازل دیگر هم همین‌طور و به همین کیفیت بود ـ تقریباً مبالغی حدود ده، بیست میلیون وسایل آنجا بود، من دیدم آمد و به داخل منزل رفت و در داخل منزل دیدم که در باز است، گفتم: درِ بیرون را نبستید! گفت: «نه نمی‌خواهد ببندیم.» گفتم: بابا این همه وسایل هست. گفت: «آیا تو خیال کردی اینجا ایران است که دزد درِ ماشین را باز کند و ضبط را بردارد و بدزدد؟! نه بابا! اینجا صاف دست دزد را قطع می‌کنند و برو و برگرد هم با کسی ندارند.» ده، بیست میلیون جنس شب تا صبح در باز بود و این در خانه دارد با آرامش می‌خوابد! خداوند این‌طور امنیت داشتن را، حقِ برای ما قرار داده است.

حالا اگر فرض کنید این قانون بخواهد انجام بشود، دیگر چندتا دزدی در این مملکت می‌شود؟ آیا دیگر کسی درِ ماشین را خرد می‌کند؟! آیا این قفل‌های کذایی را دیده‌اید؟ این قفل‌های این‌قدری که به صندلی و دستگیره و... می‌زنند! دیگر چیزی نمانده که چرخ ماشین را به تیر چراغ برق ببندند! از آن قفل‌ها بیاورند! [اگر این قانون انجام بشود،] آیا دیگر این حرف‌ها هست؟ جداً آدم تأسف می‌خورد، تأسف می‌خورد از اینکه این فرهنگ اسلام، این وضعیت، این افراد، آخر این‌طور مردم بخواهند احساس ناامنی بکنند! خیلی جای تأسف است، ولی در سایر موارد، در جاها و کشورهای دیگر اصلاً از این خبرها نیست، از این حرف‌ها نیست! خب چه کسی اولیٰ است به اینکه به این مطالب عمل بکند؟ قانونی که در اسلام وضع شده و می‌گوید: «دست دزد که متجاوز است باید قطع بشود، به حریم غیر تجاوز کرده و آمده وارد منزل شده، آمده درِ ماشین را باز کرده، آمده و برده، باید دستش قطع بشود» تااینکه افراد بدانند مسئله، مسئلهٔ دو روز ماندن در زندان نیست و بعد هم با چندتا پرونده و تشکیک در پرونده و بعد هم خارج کردن، مسئله حل نمی‌شود، می‌گوید: خب این‌قدر که ما درآوردیم، یک‌خرده‌اش خرج می‌شود و بقیه‌اش تا آخر عمرمان هست! نه، دستت را قطع می‌کنند و همه هم می‌بینند، شوخی هم نداریم، این حکم، حکم اسلام است.

لحاظ دو جنبهٔ قانونی و اخلاقی از طرف شارع مقدس در وضع احکام اسلامی

پس حکم اسلام، حکم ظاهر، مخصوصاً در مسائل جزایی و حقوقی، قضیه براساس قانون است. اگر قرض می‌دهید، در قرض نباید ربا باشد، نه آن شخصی که قرض می‌گیرد جایز است که قرض را

به‌اضافه بگیرد که حرام است و نه آن کسی که قرض می‌دهد الزام به گرفتن ربح و بهره می‌کند، هر دو حرام است و اگر این انجام بشود ربا است و ربا آتش است و طبق آیهٔ قرآن ﴿إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا﴾؛[1] «اینها در دلشان آتش می‌خورند و خودشان متوجه نیستند که چه انجام می‌دهند»، این از این طرف، از آن طرف یک مطلب دیگر هم دارد که اگر شخص قرض دهنده از پیش خودش یک مقدار اضافه بدهد، این بهتر است، تشکری کرده باشد، یک اظهار لطفی است، این دیگر قانون نیست، این چیست؟ این آن حکم ماوراء قانون، حکم اخلاقی، حکم روابط انسانی، حکم مافوق احکام ظاهری می‌شود، اگر اضافه بدهی بهتر است. اول می‌گوید: اگر شرط اضافه کنی حرام است و خدا هم پدرت را درمی‌آورد، ولی خودت یک‌خرده اضافه بده، بالأخره فرض کنید مدتی پول پیشش نبوده و می‌توانسته کارهایی با آن بکند، ما از تو نخواسته‌ایم ولی بالأخره خودت اخلاقت کجا رفته است؟ آن انسانیت خودت الآن چه شده است؟ از این طرف در مورد قصاص می‌فرماید: ﴿أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَالْأَنفَ بِالْأَنفِ﴾؛[2] «بینی در مقابل بینی و چشم در مقابل چشم و کسی که کسی را بکشد باید جزا بشود» از آن طرف می‌فرماید: و ان تَعفوا فَهُوَ خَيرٌ لَكم؛ اگر ببخشید برای شما بهتر است»[3] [بهره] برای آخرتتان بیشتر است، بالأخره آن شخص خلافی کرده، گناهی مرتکب شده، حیوانیت به خرج داده و فردی را به قتل رسانده ولی اگر شما بیایید به آن زن و بچه‌اش رحم کنید، به آن پدر و مادرش رحم کنید، آنها که گناه نکرده‌اند، [این برای شما بهتر است،] و البته در او احساس ندامت را هم ببینید، والاّ اگر نه، یارو همچنین مثل شاخ شمشاد آمد و گفت که «باید ببخشی والاّ همکارهای من، کسان من می‌دانند چه به سرت بیاورند!» آن‌طور نه، باید صاف بزنید و به حسابش برسید و دراز به دراز او را در وسط خیابان بخوابانید.

در زمان امیرالمؤمنین علیه‌السّلام یک آدم گردن کلفتی در کوفه بود و این به یک نفر سیلی زده بود و به آنجا پرتش کرده بود، آن شخص بی‌نوایی بود، اما این آدم، هم دارای مکنت بود و هم از نظر قوای ظاهری، فرد قوی‌ای بود، آن شخص با این وضعیت پیش امیرالمؤمنین علیه‌السّلام آمد و حضرت فرمود: **«صدایش کنید بگویید بیاید.»** اولاً یک‌خرده دیرتر آمد، حضرت فرمود: **«چرا دیر آمدی؟»** گفت: «نشد»، (خب حالا در خدمت هستیم!) بعد حضرت جلو آمدند و فرمودند که **«چرا اینطور کردی؟»** گفت که «خب بالأخره شده دیگر، حالا چه؟» حضرت فرمودند: **«حالا که اینطور صحبت می‌کنی، همین‌جا بایست»** و به طرف رو کردند و فرمودند: **«تو حق داری مثل همان سیلی که به تو زده یکی به او بزنی و هم می‌توانی ببخشی.»** آن شخص مقداری ترسید از این که حالا اگر بخواهد او را بزند بعداً مورد تعدی قرار بگیرد، (آخر اینها که آدم نیستند بعد بلند می‌شوند دوباره زحمت ایجاد می‌کنند!) این احساس را کرد و گفت: «نه، یا علی بخشیدم.» آن هم که فهمید قضیه چیست خنده‌ای به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام کرد و گفت: «بفرمایید.» حضرت فرمود: **«کجا می‌روی؟ پا شو بیا!**

---

[1] سوره نساء (۴) آیه ۱۰.

[2] سوره مائده (۵) آیه ۴۵.

[3] آیه‌ای به این عبارت نیست، اما در سورهٔ نحل (۱۶) آیه ۱۲۶ این‌طور می‌فرماید: ﴿وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُواْ بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُم بِهِ وَلَئِن صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِّلصَّابِرِينَ﴾. *معاد شناسی*، ج ۴، ص ۱۶۰:
«اگر بخواهید پاداش عقوبتی را که بر شما وارد شده است بدهید، پس به همان مقدار و همان کیفیّتی که عقوبت شده‌اید پاداش دهید. و اگر صبر کنید و از گناه عقوبت کننده درگذرید، هر آینه این صبر برای شکیبایان مورد پسند و اختیار است!» (محقق)

این از حقش گذشته من که نمی‌توانم از حقم بگذرم.» حضرت سیلی به او زدند و فرمودند: «**این حق من است تا دیگر از این غلطها نکنی، آن قصاص قضیه‌اش فرق می‌کرد، خیال نکن حالا با شاخ و شانه کشیدن و اشاره کردن که بابایت را درمی‌آورم، او از حقش گذشت، نه، از علی نمی‌توانی بگذری، منِ به‌عنوان حاکم اسلام و به‌عنوان فردی که تضمین‌کنندهٔ امنیت جامعه هستم، تو را قصاص می‌کنم**»، (نه یکی، بلکه چندتا سیلی از این طرف و آن طرف، چپ و راست به او زدند و خلاصه به حسابش رسیدند) و فرمودند که «**حالا برو.**»

در حکومت اسلام حق تعدی نداری، حق نداری به کسی تعدی بکنی، خیال نکن گردنت کلفت است، خیال نکن پول داری، خیال نکن غلام و عشیره داری، هرچه می‌خواهی داشته باشی، تمام کرهٔ زمین هم در اختیارت باشد، در برابر عدالت یکسان هستی. عدالت باید انجام بشود. این چه می‌شود؟ این می‌شود حکومت اسلام، این می‌شود حکومت عدل، این می‌شود حکومت امیرالمؤمنین علیه‌السلام که در یک‌همچنین وضعیتی، انسان احساس امنیت می‌کند. بله، اگر ما نسبت به آن فرد دیدیم که آثار ندامت و پشیمانی هست، از وجناتش پیدا است و واقعاً پشیمان شده و امثال‌ذلک، آیهٔ قرآن می‌گوید: «و ان تَعفوا فَهُوَ خَیرٌ لَکم»، نه نسبت به آدم متجرّی که «خب این یکی را رد شدیم و دومی هم ممکن است پیدا بشود و از دومی هم حلالیت می‌گیریم و ممکن است دومی هم ببخشد»، نه، برای حفظ جامعه باید آن آدم را ازبین برد.

عفو و گذشت، اصل و اساس در وضع احکام اسلامی

بنابراین در اسلام نسبت به خیلی از احکام دو حکم وجود دارد:

حکم اول، حکم بتّی و قطعی و جزایی و حقوقی است که نسبت به آن امری که انجام می‌شود، محقق است.

حکم بعدی که روی این مسئله می‌آید، حکم عفو و گذشت و اغماض است که در همه حالی نسبت به آن توصیه می‌شود، البته عرض کردم در مواردی که انسان احساس کند که با این عفو و اغماض، آن شخص متجرّی‌تر نمی‌شود بلکه به صلاح می‌آید و اظهار پشیمانی و ندامت می‌کند.

لذا در آیهٔ شریفه می‌فرماید: ﴿وَلَا تَسْتَوِی ٱلْحَسَنَةُ وَلَا ٱلسَّیِّئَةُ﴾، در آن قضیه‌ای که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در کتاب *انوار ملکوت* خود ذکر کردند، ایشان فرمودند: «من تفأل به قرآن زدم»، این‌طور که به نظرم می‌رسد ظاهراً همین آیه آمده بود، خب رفقا مراجعه کنند،[1] ﴿وَلَا تَسْتَوِی ٱلْحَسَنَةُ وَلَا ٱلسَّیِّئَةُ ٱدْفَعْ بِٱلَّتِی هِیَ أَحْسَنُ﴾؛[2] «هیچ‌وقت حسنه با سیئه برابری نمی‌کند، کار بد را با خوبی پاداش بدهید»، ناسزا را با ناسزا پاداش نده، ناسزا را با کرامت پاداش بده، با عبور و غمض عین[3] پاداش بده، حالا شخصی حرفی، مطلبی را راجع به تو گفت، خب شما برو، در نظر نگیر، اشتباه کرده، سهو کرده، حالش خوب نبوده، عصبانی بوده، شما که عصبانی نیستی، شما که الآن حالت خوب است، شما که الآن آرام هستی و آرامش داری، چرا مثل آن پاداش بدهی که بعد او هم در مقابل و در مسئلهٔ تقابل، تقریباً سیکل معیوبی همین‌طور به‌وجود بیاورد، نه، ﴿ٱدْفَعْ بِٱلَّتِی هِیَ أَحْسَنُ﴾؛ «آن‌طوری که احسن است انجام بده» نه مساوی، به‌طور مساوی انجام نده، اگر به‌طور مساوی انجام بدهی که خب تو هم

---

[1] *نور ملکوت قرآن*، ج ۱، ص ۸۵ ـ ۹۲.

[2] سوره فصلت (۴۱) آیه ۳۴.

[3] *لغت‌نامه دهخدا*: «غمض عین: چشم‌پوشی، گذشت.»

مثل او شدی. نتیجه‌اش چیست؟ ﴿فَإِذَا ٱلَّذِی بَیۡنَكَ وَبَیۡنَهُۥ عَدَٰوَةٞ كَأَنَّهُۥ وَلِیّٞ حَمِیمٞ﴾؛[1] نتیجه این است که آن کسی که بین تو و بین او دشمنی است، او تبدیل به یک دوست و رفیق شفیقی برای تو خواهد شد، ﴿حَمِیمٞ﴾ یعنی شفیق، بسیار دارای محبتِ گیرا و خیلی صمیمی، تبدیل به آن خواهد شد. بعد می‌فرماید که «این مسئله را افرادی که دارای حظّ عظیم هستند می‌توانند ادراک کنند»؛ ﴿وَمَا یُلَقَّىٰهَآ إِلَّا ٱلَّذِینَ صَبَرُواْ وَمَا یُلَقَّىٰهَآ إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِیمٖ﴾؛[2] کسی که دارای حظّ بزرگ و نصیب بزرگی است، دارای نصیب بزرگی از ایمان و از ارتباط با غیب، از دیدگاه ماوراء ماده‌گرایی است، آن شخص آن را نگاه می‌کند که این پاداشی که من الآن به‌این‌نحو می‌دهم، به من برمی‌گردد، من عبور می‌کنم، من به نتایجی می‌رسم، چرتکهٔ من این را می‌اندازد، ماشین‌حسابِ من الآن این را می‌اندازد که من باید بگذرم و عبور کنم، آن شخص هم پیش او احساس خجالت می‌کند: «ببین، نگاه کن، من این حرف را پشت سرش زدم، این کار را کردم، اما این چه حرفی برای من زده؟! من آن کار را کردم، اما این شخص این‌طور جواب من را داده»، هروقت او را می‌بیند احساس خجالت و شرمندگی می‌کند. یا اینکه نه بلند شود و برود [و جواب او را بدهد و در نتیجه او هم دوباره جواب این را بدهد و مسئله به کدورت بیشتری منجر بشود.]

قضایا خیلی اتفاق می‌افتد، به اتفاق بعضی از دوستان در یک جا بودیم، ما در آنجا معمم بودیم و در ماشین نشسته بودیم، کنار پمپ بنزین ایستاده بودیم و یک شخص دیگر می‌خواست خارج از نوبت بیاید و بنزین بزند، آن شخص همین‌که آمد حرکت کند این یک‌خرده جلو رفت و اینها به هم زدند، حق رفتن با آن بود ولی بالأخره اگر این آهسته می‌رفت، آن به این نمی‌خورد، بعد آن شخص در دلش مسئله‌ای پیدا شد، من دیدم به آن شخص دیگری که همراه او بود گفت: «صبر کن حالا در جاده که رفتیم من با او تسویه حساب می‌کنم، حالا صبر کن! فعلاً [بگذار از اینجا بیرون برویم!]» من به این راننده رو کردم و گفتم: پیاده شو برو از او معذرت‌خواهی بکن و بگو که هر مبلغی که هست بگو که همین الآن نقداً خدمتتان بدهم، این شخص پیاده شد، همین راننده‌ای که از دوستان بود، رفت و آن راننده‌ای را که در آنجا بود صدا کرد و جلو رفت و کیفش را درآورد، من دیدم که کیفش را درآورد، گفت: «ببین آقاجان! حق با تو است، گرچه بنزین زدن نوبت من بود ولی علت تصادف من بودم، هرچه خسارت ماشین شما است از این کیف بردار.» من داشتم می‌دیدم، یک‌دفعه دیدم همین‌طور دارد نگاهش می‌کند، گفت که «نه، برو»، هرچه اصرار کرد او گفت: «نه، برو»، خلاصه خسارتی نگرفت، بعد وقتی که این شخص آمد به من گفت: « او این حرف را به من زد: "همین مردانگی‌ات ما را زمین زد."» من خودم دیدم که داشت به او می‌گفت که در جاده برویم با هم تسویه حساب بکنیم! حالا فکر نمی‌کند بابا در این ماشین زن و بچه است، در آن ماشین هم همین‌طور، خب اگر این هم به آن دنده بیفتد چه خواهد شد؟! ببینید! این مقام مقام چیست؟ تلافی به مثل است. این آیه می‌فرماید: نه، ﴿ٱدۡفَعۡ بِٱلَّتِی هِیَ أَحۡسَنُ﴾؛ «برو و کار را به طریق نیکو و بهتر انجام بده.» گفت: «همین مردانگی‌ات ما را زمین زد» و بعد این را خودم شنیدم که آن شخص دیگر که به آن راننده می‌گفت: «چه شد؟» گفت: «نه، مسئله حل شد و تمام شد.» خب این بهتر بود یا اینکه نه، آن که می‌شنیدیم که «حالا که قرار است در جاده به ما نشان بدهی، پس بیا من هم به تو نشان بدهم!» خب تمام جاده در اختیار این چند ماشینی می‌شود که می‌خواهند به همدیگر نشان بدهند! حالا چه می‌خواهند نشان بدهند؟! می‌خواهند مردانگی‌شان را نشان

---

[1] سوره فصلت (۴۱) آیه ۳۴.

[2] سوره فصلت (۴۱) آیه ۳۵.

بدهند که کدام نسبت به آن یکی جلوتر است! دیگر خدا می‌داند که چه خواهد شد؟!

بنابراین اصل و اساس، اصلاً براساس گذشت است، یعنی براساس اغماض است و براساس ندیدن است. روی این جهت حکم ازدواج در اسلام بر این اساس است، یعنی ما دو حکم در ازدواج داریم که البته دیگر در این مجلس نمی‌رسیم، مجلس را هم بیش از این طول ندهیم، چون ایام، ایام فاطمیه است و تقاضا کردیم که ذکر مصیبت حضرت فاطمه زهرا سلام‌الله‌علیها را هم داشته باشند که به برکات توسل به آن حضرت مستفیض بشویم، در نیت داشتم که امروز آن مسئلهٔ ازدواج را در این دیدگاه مطرح کنم، اما آن مقدمه‌ای که عرض شد، آن مطلب به طول انجامید، در اسلام در مسئلهٔ ازدواج یک حکم ظاهری داریم، احکام قانونی داریم، مسائل حقوقی خودش را داریم که هرکدام در جایگاه خودش نسبت به این قضیه صحبت خواهد شد، البته تا حدودی که فقط بیان مسائل کلی باشد و بعد ما به این مطلب می‌پردازیم که بنای اسلام در ازدواج، اصلاً براساس مسائل قانونی نیست، براساس مسائل ماوراء قانون است، آنچه ماوراء قانون نسبت به مسائل ائتلاف و محبت و پیوند زندگی بین دو فرد و کیفیت نگرشی است که این دو نفر باید در ادامهٔ حیات و زندگی نسبت به هم داشته باشند، [باید ببینیم که] از دیدگاه اسلام چه نگرش و دیدگاهی نسبت به مسئلهٔ ازدواج هست؟ إن‌شاءالله لولاالبداء این مطلب برای جلسهٔ آینده بماند.

امیدواریم که خداوند همهٔ ما را مشمول لطف و توجهات خودش قرار بدهد که ما به آن مسائل اساسی و آن بینش حقیقی که از دیدگاه اهل معرفت و اهل توحید برای ما روشن می‌شود (نه از سایر دیدگاه‌های دیگر و نه از سایر مکاتب دیگر و نه از سایر سلیقه‌ها و افکار دیگر) برسیم. اهل توحید هستند که این دیدگاه را به ما ارائه می‌دهند، امیدواریم که خداوند ما را نسبت به این مسائل آشنا و موفق به انجام آن بنماید.

اللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد